

سخنان استاد میرباقری در جلسه پیش دفاع رساله «جایگاه ولایت امام در دین از منظر روایات»

نسبت به کل نظریه یک بحث جدی وجود دارد که فکر می‌کنم بسیار متفاوت است با حرف‌هایی که گفته شده است و آن اینکه کل مفاهیمی که در زوایای مختلف دین داشتیم مثل اخلاق و عرفان و... باید بر محور فهم صحیح از دین بازتولید شوند. اگر گفتیم که ولایت امام محور دین است، باید همه عرصه‌های دین بر محور ولایت بازتعریف شود. اینکه ساختار تحقیق گسترده شده از این باب است که وقتی جایگاه ولایت امام را در دین اثبات کردند می‌خواستند مفاهیم را بازتعریف کنند.

تعریف دین به «الوهیت، ولایت و شریعت»

بنابراین اینگونه تلقی می‌کنم که این رساله دنبال این است که دین را در قوس صعود و نزول بازتعریف کند و مفاهیم ذیل دین را تعریف جدید ارائه دهد و نشان دهد که این تعاریف جدید مستند به روایات بر محور ولایت قابل تعریف است.

اما روح این نظریه چیست؟ اینکه دین در قوس نزول جریان «الوهیت، ولایت و شریعت» است. همان که در آیت الکرسی نشان داده است؛ «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ»، الوهیت جریانی در عالم دارد «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ» (الزخرف: ۸۴) به اختیار انسان که می‌رسد؛ «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ». انسان در پذیرش الوهیت حضرت حق، مکره نیست؛ «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» (الکافرون: ۶). دین داری جریان پرستش است و دین، جریان «الوهیت حضرت حق» است که وقتی به اراده انسان می‌رسد، قهراً جاری نمی‌شود، انسان می‌تواند نپذیرد. این جریان الوهیت در قدم بعد از طریق «ولایت الله» جاری می‌شود در جبهه مومنین؛ «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». کسانی هم که ولایت الهی را منکر می‌شوند از ولایت الله خارج می‌شوند و تحت ولایت طاغوت قرار می‌گیرند؛ «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ». پس دین، در مرحله بعد، می‌شود جریان ولایت الله در جبهه مومنین.

این ولایت، که هدایت انسان از ظلمات به سمت نور است، نازل اش می‌شود شرایع اخلاقی، اعتقادی و عملی. البته خلاصه در این‌ها هم نیست. این شرایع، تنزل و مناسک جریان ولایت اند. کما اینکه در جبهه مقابل هم نظامات اخلاقی باطل و مناسک آئینی و نظام فکری آنها، تنزل جریان ولایت طاغوت است. این در قوس نزول است. در قوس صعود هم دین داری «تشرع به شرایع» (اخلاقی، اعتقادی و فقهی)، «تولی به ولایت الله و ولایت اولیای الهی و تبری از ولایت اولیای طاغوت» و «تأله به الوهیت» است.

اثبات فرایندی نظریه از طریق بازتعریف دیگر مفاهیم دین بر محور «ولایت»

سپس تأثیر این نظریه در بازتولید مفاهیم زیردستی می‌بایست نشان داده شود؛ همه مفاهیم تغییر می‌کند؛ امنیت، کرامت، آزادی، کمال، سعادت، حتی مفاهیم باطنی تر مثل عذاب، عقاب، رحمت، بهشت و جهنم. این نظریه، مفاهیم را تعمیق می‌کند و برداشت‌های عمیق‌تری از معارف به دست می‌آید. در این صورت همه روایات به صورت

منسجم و هماهنگ، عمیق تر معنا می شود. شاید بخشی از تکرار در این رساله ناشی از همین است که می خواسته تأثیر نظریه را در مفاهیم زیردستی نشان دهد، این تکرار نیست بلکه بازآفرینی نظریه در مفاهیم پایین دستی است و این یک ضرورت است و همین مهم است، صرف اینکه ولایت اصل در دین است که گفته شده است، اما اینکه نشان دهیم که اخلاق بر محور ولایت چیست؟ این مهم است. اگر این را بتوانیم مستند به روایات نشان دهیم، معلوم می شود که از نگاه معارف اهل بیت علیهم السلام همه معارف زیرمجموعه ولایت تعریف می شوند. اثبات این نظریه فرایندی است. وقتی مفاهیم دیگر بر محور ولایت بازتعریف شود، این اثبات اصل نظریه هم هست. اگر گفتید جایگاه ولایت در دین محوری است، برای اثبات این جایگاه، مفاهیم را ذیل آن تعریف می کنید. مثل اصالت وجود است که فقط با دو برهان اول اسفار اثبات نمی شود، بلکه تا آخر اسفار اثبات اصالت وجود است.

ضرورت تحلیل «اخلاق» بر محور ولایت

حتماً مدل اخلاق نباید مدل ارسطویی باشد یا حسن و قبح ذاتی معتزله باشند. تا خلافت را می گوئیم می گویند شما شدی اشعری، ولی خودشان نمی گویند ما شدیم معتزلی! چون یک اشکال تاریخی شده است پذیرفته اند که تبعیت از معتزله اشکال ندارد، ولی تبعیت از اشاعره اشکال دارد! حتماً باید مفهوم حسن و قبح عوض شود. بر اساس حسن و قبح ذاتی، خدا هم اصل نیست تا چه رسد به امام! یک حسن و قبح ذاتی بالادست خدا است و خدا هم مقید به آنها است، برخی می گویند وجود نفس الامری دارد! اگر ولایت اصل شد، حتماً مفاهیم اخلاقی، حسن و قبح و الزامات اخلاقی باید بازتعریف شوند.

ما حق نداریم اخلاق را منهای ولایت تعریف کنیم؛ شما کتب اخلاقی را ببینید اگر یک سنی هم می خواست بنویسد همین را می نوشت، یک شیعه هم همین را نوشته! چرا؟! مرحوم فیض کاشانی که عارف و محدث بزرگ ما هستند کتاب محجه البیضاء را می نویسند که تهذیبی است بر کتاب احیاء علوم الدین! از اول بنیاد این اخلاق غلط است. این اخلاقی است که غیر مومن هم می تواند داشته باشد. یک قدم جلوتر، چارچوب اخلاقی که بر کتاب های اخلاقی همچون معراج السعاده و کتاب خواجه حاکم است این است که انسان قوای چهارگانه دارد، حاکمیت عاقله بر قوای دیگر می شود عدالت! [درحالیکه] بر مبنای این نظریه، عدالت یعنی ظهور ولایت بر همه قوای انسان. انسان عادل یعنی کسی که همه شئونش بر محور امام است نه بر محور عقل عملی در نسبت با قوه واهمه و شهویه.

حسد از شئون ولایت باطل است و آن را نباید جدا از ولایت تعریف کرد. در حدیث عقل و جهل اتفاقی که افتاده است حضرت قوای ظلمانی را از شئون جهل و طریق جریان ولایت جهل در ارواح عالم می دانند. صفات نورانی را هم از شئون مرتبه ای از مراتب نبی اکرم می دانند و بسط این ولایت هم کار خود حضرت است. اخلاق از شئون نبی اکرم است. خُلق یا خُلُق ولی حق است یا ولی باطل است. روحش هم یا استکبار است یا عبودیت. حضرت می فرمایند واجد همه جنود عقل نیستند که عباد ممتحن و انبیاء بقیه مومنین به کمال نمی رسند الا اینکه نقای از جهل شوند.^۱ تا به تبری کامل نرسند صفات نبی اکرم در آنها ظهور پیدا نمی کنند. انبیاء هم همینطور اند. کل خلق بر محور خلق نبی اکرم است؛ «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» (القلم: ۴). خُلق ایشان هم بر محور محبت است؛ ایمان و

۱. فَلَا تَجْمَعُ هَذِهِ الْخِصَالُ كُلُّهَا مِنْ أَجْنَادِ الْعَقْلِ إِلَّا فِي نَبِيٍّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيٍّ أَوْ مُؤْمِنٍ قَدْ امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، وَأَمَّا سَائِرُ ذَلِكَ مِنْ مَوَالِينَا فَإِنَّ أَحَدَهُمْ لَا يَخْلُو مِنْ أَنْ يَكُونَ فِيهِ بَعْضُ هَذِهِ الْجُنُودِ حَتَّى يَسْتَكْمَلَ وَيَتَّقَى مِنْ جُنُودِ الْجَهْلِ، فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ فِي الدَّرَجَةِ الْعُلْيَا مَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ، وَإِنَّمَا يُدْرِكُ ذَلِكَ بِمَعْرِفَةِ الْعَقْلِ وَجُنُودِهِ، وَبِمُجَابَبَةِ الْجَهْلِ وَجُنُودِهِ؛ وَفَقْنَا اللَّهَ وَإِيَّاكُمْ لِبَطَاعَتِهِ وَرَضَاتِهِ. ۱. کافی (ط)

خشوع و تواضع ایشان عن حب است. این صفات حقه ایشان مبدء كل مكارم اخلاقی است که باید در ارواح بسط پیدا کند. طریق بسط نیز تولی و تبری است. باطن این صفات چیست؟ خشوع در مقابل حضرت حق است. کما اینکه اخلاق رذیله نیز تولی به اولیای طاغوت در منزلت قلب است و باطنش هم استکبار علی الله است؛ یعنی استکبار ابلیس در قلب انسان جاری می شود، بعد تبدیل به صفات رذیله و مناسک و آئین می شود. الان کل مناسک دنیای مدرن، ظهور ولایت اولیای طاغوت در عرصه حیات است که یک تمدن را تشکیل داده است، اخلاق دارد، مناسک دارد، قوانین راهنمایی و رانندگی هم ظهور ارواح ولات آنها است. اگر اولیای آنها مسیر دیگری (مسیر حق) را می رفتند حمل و نقل آنها هم شکل دیگری پیدا می کرد آئین نامه دیگری هم پیدا می کردند. تا مناسبات اجتماعی و بین المللی و قوانین و سازمان ملل و... همگی تجلی ارواح اولیای طاغوت است. ائمه: همانطور که عَنَّا صِرَ الْأَبْرَارُ وَ دَعَائِمَ الْأَخْيَارِ هستند، «أَرْكَانَ الْبِلَادِ» هم هستند. ائمه باطل هم عناصر الاشرار و ارکان بلاد کفر اند. بر اساس جامع السعادات یک نفر می تواند متخلق به اخلاق باشد، ناصبی هم باشد! بر اساس اخلاق ارسطویی، می تواند منکر وجود مقدس نبی اکرم ۹ باشد، متخلق هم باشد! عقل عملی اش حاکم بر قوای دیگر شود متخلق است! جبهه حکمای یونان، در مقابل انبیاء، اخلاق را از توحید جدا کردند. اخلاقی درست کردند مثل اخلاق انسانی که غرب الان تعریف می کند؛ منکر همه ادیان است اخلاق انسانی هم تعریف می کند. بعد اثبات می کنند که تمدن غرب، اخلاقی است! یعنی بر محور ولایت باطل هم خُلق شکل گرفته است که اخلاق بر محور اولیای طاغوت است.

ضرورت تحلیل «احکام و عبادات» بر محور ولایت

بنابراین بازتولید مفاهیم، ادامه همین نظریه است نه اینکه کاریست اوست. فرض کنید اگر گفتید ولایت اصل دین است باید تعریف شما از ملاکات احکام تغییر کند، اینکه احکام ملاکات ذاتی دارند این به ذات پرستی بیشتر شبیه است تا خدا پرستی! اینکه خدا هم مقید به ذوات اشیاء است!

به صلات و زکات هم می رسد بر محور امام تعریف می شود؛ «نَحْنُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ، وَ مِنْ فُرُوعِنَا كُلُّ بُرٍّ، فَمِنْ الْبِرِّ التَّوْحِيدُ وَ الصَّلَاةُ وَ الصِّيَامُ...»^۱. یک شرط خارجی درست نکنیم که نماز واجب است شرط پذیرش آن ولایت است. نماز در قوس نزول مناسک جریان تولی امام و ولایت الهی است. با ولایت انسان به قرب الهی می رسد. «لَا يَنَالُ شَفَاعَتَنَا مَنْ اسْتَخَفَّ بِالصَّلَاةِ»^۲ یعنی نور ولایت ما از او حذف می شود.

[نسبت «ولایت» با «شریعت»] عیناً مثل نسبت «توحید» با «شریعت» است، ایندو در عرض همدیگر نیستند. همه «شریعت»، مناسک جریان «توحید» است. اما شریعتی که ما درست کردیم، یک خدایی است و مصالحی و اوست که به مصالح آگاه است و ما را به مصالح هدایت می کند! و یا مفاسدی هست و ما را از مفاسد باز می دارد! گویا غیر از خدا خیلی چیزها در عالم هست!! همه این مفاهیم باید بازتولید شود. همه این ها از آثار سقیفه است در معارف شیعه، محرومیت از امام همه چیز را تغییر داده است. عرصه کلام، اعتقاد، اخلاق، و حتی سیاست، فرهنگ اقتصاد می بایست بر مدار ولایت امام در مقابل ولایت باطل تغییر کند. این روح این نظریه است. بنابراین اثبات این نظریه فرایندی است.

۱. کافی (ط - دار الحدیث)، ج ۱۵، ص: ۵۵۳

۲. کافی (ط - دار الحدیث)، ج ۱۲، ص: ۶۸۷

تعریف از اجمال به تفصیل مفاهیم

اما در حوزه تعریف، باید سیر از اجمال به تفصیل باشد، سپس جلوتر بیایند تعاریف دیگران را نقد و نقض کنند سپس ارکان تعریف را بازسازی کنند و تفصیل دهند. مثل مفهوم وجود در دستگاه اصالت وجود که کل اسفار را شامل می شود. اینطور نیست که ملاصدرا اول اسفار وجود را تعریف کند و تمام شود. اول کار یک تعریف می دهد که خیلی اجمال دارد و اصالت ماهیتی ها هم آن را قبول دارند، اما وجود ملاصدرا آخر کار می شود ذات حق، همان که بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشیء منها، کل اسفار این را تبیین می کند. توحید را هم اینگونه تعریف می کند یعنی الهیات بالمعنی الاخص را اول اسفار آورده است برخلاف مشائین. برهان صدیقین را اول کار گفته است. همین مفهوم وجود است که در وحدت کثرت به تشکیک یا تشأن خودش را نشان می دهد، در علیت به عین الربط شدن معلول به علت جلوه می کند و... این تعریف های از وجود را اول اسفار نمی توان داد بلکه در هر قدم از اسفار، مفهوم وجود بسط پیدا می کند. یعنی حد اولیه هر رساله ای برابر است با کل رساله. کل اسفار تعریف تخصصی از وجود است. در اینجا نیز کل رساله تبیین مفهوم ولایت است. لذا مفهومی که آخر رساله روشن می شود را نمی توان اول رساله تعریف کرد. البته سیر باید از اجمال به تبیین باشد. نباید انتظار داشت اول رساله مفهوم ولایت، کاملاً واضح شود. اگر سیر از اجمال به تفصیل رعایت نشده باید اصلاح شود.

عدم پیشینه برای این نظریه

با این نگاه، این نظریه خیلی پیشینه ندارد، اینگونه که همه شئون دین را بخواهد با مفهوم ولایت بازتعریف کند، من پیشینه ای نمی شناسم. حتی در نگاه امثال شیخ احمد احسائی که تلاش کرده است این مفاهیم را سامان دهد، یک توضیح جامعی نداده است.

اگر این درک جامع از ولایت تلقی نشود که همه عرصه ها بر محور آن بازتولید شود، هرکسی مسیرخودش را می رود؛ فیلسوف کار خودش را می کند، متکلم کار خودش را می کند، عارف هم کار خودش را می کند، امام هم سر جای خودش محفوظ است! بنابراین بازتولید کل مفاهیم دینی ذیل ولایت، رسالت اصلی این رساله است. ایشان در سه حوزه بالجمال این کار را کرده است در حوزه اخلاق، اعتقادات و فقه. اعتقادات بر محور ولایت چیست؟ تولی به امام در منزلت عقل نظری است. روایات این سه حوزه، موید این نظریه است.